

همسفر اولدوز

یک روز یاشار و اولدوز نخ می رشتند. اولدوز سرش را بلند کرد، دید که یاشار خاموش و بی حرکت ایستاده او را نگاه می کند. گفت: چرا این جورى نگاه می کنی، یاشار، چه شده؟

یاشار گفت: داشتم فکر می کردم.

اولدوز گفت: چه فکری؟

یاشار گفت: ای، همین جورى.

اولدوز گفت: باید به من بگویی.

یاشار گفت: خوب، می گویم. داشتم فکر می کردم که اگر تو از این جا بروی، من از تنهایی دق می کنم.

اولدوز گفت: من هم دیروز فکر می کردم که کاش دوتایی سفر می کردیم. تنها مسافرت کردن لذت زیادی ندارد.

یاشار گفت: پس تو می خواهی من هم همراهت بیایم؟

اولدوز گفت: من از ته دل می خواهم. باید به ننه بزرگ بگوییم.

یاشار گفت: من خودم می گویم.

روز بعد ننه بزرگ آمد. یاشار گفت: ننه بزرگ، من هم می توانم همراه اولدوز بیایم پیش شما؟

ننه بزرگ گفت: می توانی بیایی، اما دلت به حال ننه ات نمی سوزد؟ او که ننه ی بدی نیست بگذاری و فرار کنی؟

یاشار گفت: فکر این را کرده ام. یک روز پیش از حرکت بهش می گویم.

ننه بزرگ گفت: اگر قبول بکند، عیب ندارد، ترا هم می بریم.
اولدوز و یاشار سر شوق آمدند و تند به کار پرداختند.

منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها
(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴